هو العلیم

احکام اسلام چگونه به سیر معنوی انسان کمک می‌کند؟

از توجه در عبادت تا منش توحیدی امام علی

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۷۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا ابی‌القاسم محمّد

و علی آله الطیّبین الطاهرین

و اللعنة علی اعدائهم اجمعین

در دنبالهٔ مطالب جلسات قبل که راجع به کیفیّت تغذیه و تأثیر آن در حال انسان بود، چه تأثیر مثبت و چه تأثیر منفی، اگر نظر رفقا باشد در سوالف ایّام و سنوات گذشته، مطالبی عرض شد، البتّه تا آنجا که من یادم هست به‌نحو مختصر و مجمل بود و وعدهٔ بسط آن در وقت مناسب خودش داده شد.

لزوم هماهگنی احکام اسلامی جهت حرکت و سیر معنوی انسان

امام علیه‌السّلام به عنوان راجع به تغذیه مطالبی را می‌فرمایند و مسائلی را به او تذکّر می‌دهند و این مسئله، این را می‌رساند که ائمّه علیهم‌السّلام، فقط

متکفل بیان احکامِ نماز و روزه و... نبودند. به‌طورکلی در مکتب اسلام همهٔ اموری که انسان، در مسائل زندگی درگیر آن امور است، همهٔ آن امور به‌هم‌پیوستگی دارند و باید باهم، هم‌خوانی داشته باشند، باید همگون باشند، باید متناسب باشند.

فرض کنید ماشینی را که می‌خواهند بسازند، این ماشین از قطعات بسیار زیادی تشکیل شده است، چه نسبت به بدنهٔ آن و ملاحظاتی که در آن از نظر استحکام و ایمنی و صرفه‌جویی در سوخت و رعایت مسائل دیگر به نظر می‌رسد، اینها را من حیث المجموع در نظر می‌گیرند. و چه نسبت به موتورش و امثال‌ذلک که اینها از اجزای مختلفی تشکیل شده است، تمام این اجزاء را باهم در نظر می‌گیرند و هر کدام را متناسب با خودش حساب می‌کنند. فرض کنید که اندازهٔ چرخی را که برای ماشین در نظر گرفته‌اند، اگر یکی را این اندازه (به اندازهٔ چرخ معمولی یک ماشین سواری) قرار بدهند و یکی را این اندازه قرار ندهند و مثلاً یک چرخ تراکتور بگذارند، خب این ماشینِ بیچاره چطوری راه برود

که یک چرخ آن‌طوری (کوچک) دارد و یک چرخ هم به آن بزرگی (چرخ تراکتور)؟! و یا اینکه فرض بکنید که آلیاژی را که برای سیلندرها و پیستون‌ها و کیفیتِ نقل و انتقال، در نظر گرفته‌اند، این آلیاژ باید متناسب با آن میزان سوخت و حرارتی باشد که وارد می‌شود تا بتواند این حرکت را تحمّل کند، آلیاژش باید آلیاژی باشد که ساییده نشود، اگر از همین آهن معمولی را قرار بدهند، خب فردا این از کار می‌افتد! این آلیاژ باید همگونی داشته باشد.

تمام احکام اسلام، در ارتباط با انسان و با سیر معنوی انسان در این دنیا (که ما برای آن سیر معنوی به این دنیا آمدیم) تنظیم شده است و این احکام باید باهم هماهنگی داشته باشند و اگر هماهنگی نداشته باشند، همدیگر را دفع می‌کنند و این دفع، موجب می‌شود که انسان در راه بماند و نتواند حرکت کند. مثل اینکه شخصی وارد داروخانه‌ای بشود و از آن اول داروخانه، همهٔ داروها را بگیرد و تا آخر بخورد! خب چه می‌شود؟ جنازه‌اش را بیرون می‌برند. وقتی که قرار باشد که به همین کیفیّت جلو برود، نتیجه‌ای ندارد، این داروها باید متناسب باشد.

وجود حیثیت توحیدی در آیات و روایات و احکام اسلامی

لذا ما مشاهده می‌کنیم که آنچه در آیات قرآن کریم مورد توجّه قرار گرفته است، آن حیثیت توحیدی است که باید بر همهٔ آیات و احکام و امور زندگی انسان جاری باشد و حاکم باشد تااینکه حرکت انسان در سیر و سلوک الی الله و رسیدن به مقام معرفت، دچار خدشه و تناقض و نفاق و ناهمگونی و ناهمسویی نشود. امروزه نسبت به این مسئله چندان توجّهی نمی‌شود، یعنی آنچه مطرح می‌شود این است که انسان باید وظایفی را انجام بدهد و برطبق آن وظایف، طبعاً ثوابی مترتّب است و انسان بیش از این مکلّف نیست، بیش از این نباید نسبت به این مسئله تحقیق و تفحّص بکند.

اختلاف دیدگاه عرفا و علمای اهل باطن با دیدگاه علمای اهل ظاهر در جعل احکام شریعت

سیر فقهی و مبانی اصولی ما در کتب مدوّنه، مخصوصاً نسبت به متأخرین، [فقط توجه به ظاهر بوده است. البته] صرف‌نظر از بعضی از علما و فقهاء

بزرگ مانند مرحوم شهید اوّل، شهید ثانی، علّامه حلّی، سیّد بن طاووس، شیخ مفید (که شیخ مفید از آن فقهای بسیار بزرگ بود) و پس از آن بالأخص عرفای بزرگ از فقهاء مثل مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی و مرحوم سیّد علی قزوینی و امثال‌ذلک و همین‌طور متأخّرین از بزرگان ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ که اینها از نقطه‌نظر فنّی و از نقطه‌نظر فقهی و اصولی، دارای دیدگاه خاصی نسبت به کیفیّت استنباط و اجتهادِ در احکام بودند، دیدگاه این بزرگان از فقها و علما، دیدگاه آن‌سویه بوده است، یعنی آن‌طرف مسئله در کیفیت استنباط و اجتهادِ اینها دخالت داشته است که این حکمی که الآن صادر می‌شود آیا این حکم به کمال آنها ضرر می‌رساند یا نمی‌رساند؟ برای سیر آنها ضرر دارد یا مفید است؟ تقرّب آنها را ایجاب می‌کند یا موجب ابتعاد آنها می‌شود؟

این یکی از دقیق‌ترین و حساس‌ترین مسائلی است که مخصوصاً فُضلا باید به این مسئله بسیار توجّه کنند و خیال نکنیم که همین‌طوری مبانی ما یک مبانی ظاهری است که فقط براساس اغماض و

گذشت و عدم توجّه و چشم‌پوشیدن، شکل می‌گیرد.

در بسیاری از موارد داریم که مبنای شرع بر تسامح است، بر کوتاه‌آمدن است، بر گذشت است، ولی در جاهای دیگر و در امور دیگر، این مسئله باید مورد توجّه واقع بشود که شرع در مبانی خودش، چه راه و طریقی را در پیش گرفته و چه مقصدی را مورد توجّه قرار داده و مقصد او کجا است؟ آیا مانند ربات عمل‌کردن است؟ شما الآن وقتی که در رساله‌های فقهیه نگاه بکنید، در این رساله‌ها چه می‌بینید؟ در شرح دعای ابی‌حمزه ثمالی در همین ماه رمضان گذشته که خدمت رفقا بودیم، اگر یاد رفقا باشد نسبت به کیفیّت قرائت صلاة و نمازی که بزرگان دستور دادند که انسان باید به آنها توجّه کند، مطالبی خدمت رفقا عرض شد. و نسبت به کیفیّت نمازی هم که دیگران به آن نماز توجّه دارند، برای دوستان مطالبی عرض شد.[1]

---

[1] جلسات شرح دعای ابی‌حمزه ثمالی، ماه مبارک رمضان سال ۱۴۳۰ هجری قمری.

دیدگاه مادی، دیدگاه اهل ظاهر نسبت به تکالیف الهی مثل نماز و...

ما خیال می‌کنیم که وقتی که اولِ غروب می‌شود، آنچه وظیفهٔ ما است، فقط این است که خیلی هنر بکنیم نمازمان را به تأخیر نیندازیم، همین است و دیگر بیش از این نیست! جناب تلویزیون همین‌طوری روشن است و هزارتا مسئلهٔ مسخره و... را دارد پخش می‌کند و صدایش هم بلند است، وضویی می‌گیریم و وارد می‌شویم و مهر را از روی طاقچه برمی‌داریم و می‌آییم آنجا می‌ایستیم که در ضمن اینکه نمازمان را می‌خوانیم، آنچه هم آنجا (در تلویزیون) دارد به نمایش گذاشته می‌شود، از ما فوت نشود! قشنگ تماشا کنیم! نه می‌دانیم ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾[1] کجا رفت، نه ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[2] کجا رفت، نه قنوتش! زود هم سر را از سجده برمی‌داریم که ببینیم در این چند ثانیه‌ای که فتره افتاد و فاصله شد چه شد و یک وقت دیگر بیش

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ۲.

[2] سوره فاتحه (۱) آیه ۵. روح مجرد، ص ۱۶۲:
«من فقط تو را عبادت می‌کنم و از تو استعانت می‌طلبم.»

از این ازدست نرود! خب این نماز، نماز درستی است و اشکالی هم ندارد! این نماز نمازی است که مسئله‌ای ندارد و مهم نیست [که به چه کیفیتی خوانده شده است!]

یکی از ارحاممان ما را برای ناهار دعوت کرده بود و ما هم رفتیم، ناهار که تمام شد و سفره را جمع کردند، ساعت نزدیک به دو بود، صاحبخانه به من گفت: «آیا شما می‌خواهید اخبار را گوش بدهید؟» گفتم: نه این چیزهایی است که دیگر همه می‌دانند، دیگر خیلی ضرورتی ندارد، ولی خب او خودش خیلی مایل بود بر اینکه حتماً اخبار را بشنود و ببیند که بالأخره در عالم چه می‌گذرد، اگر نفهمد اصلاً نمی‌توان زندگی کرد! کسی که اخبار را متوجّه نشود، گویا اصلاً روز و شب بر او نمی‌گذرد! من دیدم رفت وضو گرفت و آمد و مهرش را گذاشت و به آن پسرش هم گفت: «صدایش را بیشتر کن که دارم نماز می‌خوانم!» در عین حال آن صدا را زیادتر کن که گوش کنیم که خلاصه از خبر هم محروم نباشیم! خب آدم مسلمان، آن هم آدمی که خودش نسبت به

مسائل تقیّد دارد!

حالا چرا باید این‌طور بشود؟! این برای چیست؟ این برای این است که آن برداشتی که ما از نماز داریم، آن برداشت، برداشت صحیحی نیست، فقط صِرف انجام دادن یک تکلیف و عدم اهتمام به آن در ظرف خودش و ترجیح دادن و برتری دادن امور دیگر زندگی و اجتماعی بر این تکلیف الهی است! نتیجهٔ قضیه این است، مسئله همین است.

دیدگاه عالم معنا، دیدگاه بزرگان نسبت به تکالیف الهی

مطلب این است که در مکتب بزرگان دیدگاهی که نسبت به احکام و تکالیف اعمال می‌شود، آن دیدگاه، دیدگاه عالم معنا و عالم غیب و عالم نور و عالم بهاء و عالم بهجت است. مسئله این است. بر آن اساس، احکام شکل می‌گیرد. مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برای چه می‌فرماید: «در هر جای از منزل نماز نخوانید، جایی را انتخاب کنید که از همه جا ساکت‌تر باشد؟» برای چه ایشان این حرف را می‌زند؟ «اطاقی را انتخاب کنید که خودتان احساس کنید حالتان در آن اطاق

بهتر از بقیّهٔ جاها است.» انسان خودش هم می‌تواند احساس کند، جاهای مختلف را می‌رود تجربه می‌کند. می‌فرمودند:

> اگر در این اطاق نماز می‌خوانید و می‌بینید که آن حال را ندارید، این اطاق را عوض کنید و بروید جای دیگر، می‌بینید آنجا هم حال ندارید بروید جای دیگر، از نماز در جای وسیع که همه چیز در جلوی چشم انسان است، پرهیز کنید، سعی کنید که امور جانبی شما را از توجّه باز ندارد.[1]

خب مرحوم قاضی هم فقیه بود، مرحوم قاضی هم عالم بود، مرحوم قاضی هم مجتهد بود، مرحوم قاضی هم همین درس‌ها را خوانده بود، همین کتاب‌ها را خوانده بود. اما چرا ما اینها را در راه و روش دیگران نمی‌یابیم؟! دلیلش چیست؟! دلیلش این است که ایشان (مرحوم قاضی) دیدگاهش نسبت به احکام، دیدگاه عالم غیب است، اما دیدگاه ما نسبت به احکام، دیدگاه مادی است، دیدگاه رباتی است، انجام بده و برو، دُمت را روی کولت بگذار و برو! همین که تکلیفت را سه رکعت انجام دادی و

---

[1] مهر تابناک، ص ۲۴۸:
«مرحوم [قاضی] می‌فرمودند:"در یک مسجد همیشه نماز نخوانید، به مساجد دیگر نیز بروید، و هر جا دیدید حال پیدا کردید آنجا نماز بخوانید، و هر جا که دیدید حال پیدا نکردید مکان خود را تغییر دهید و از این مسجد به مسجد دیگر انتقال یابید! و خلاصه آنکه توقّف در یک مکان بی‌مورد است و باید دائماً دنبال حال بود و از هر جا به جای دیگر منتقل شد، و هر جا حال بهتر بود آنجا را انتخاب نمود؛ اگر در مسجد کوفه نشد به مسجد سهله بروید و اگر در سهله نشد به مسجد کوفه بروید، و هکذا."»

وضویت هم درست بود، رو به قبله هم که ایستادی، تلویزیون هم می‌خواهد روشن باشد خب باشد، آن دارد اخبارش را می‌گوید، شما ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[1] را درست بگو، ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ را درست بگو، دیگر به بقّیهٔ چیزها کاری نداشته باش، إن‌شاءالله که خدا هم در آن دنیا نعمات خودش را برای شما آماده کرده است! این دیدگاه می‌شود، دیدگاه مادی. منظورم از مادی نه مادی‌گرایی معروف مثل الحاد و ... است، نه، توجّه، توجّه به غیب نیست، التفات، التفات آن‌سویه (معنوی) نیست، این‌سویه (ظاهری و مادی) است. رعایت، رعایت مادی است.

مقایسهٔ دو دیدگاه مادی و دیدگاه روحانی در کیفیت نگرش این دو دیدگاه نسبت به حج

بنده راجع به حج خیلی صحبت کردم که وقتی که دارید دور کعبه می‌گردید، باید توجّه کنید بر اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پایش را

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه۷. امام شناسی، ج ۱، ص ۸۱:
«نه راه آنان که گمراه شدند.»

اینجا گذاشته؛ در همین جایی که شما دارید پایتان را می‌گذارید، قطعاً یک روز امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اینجا قدم‌هایش را گذاشته است؛ یک روز رسول خدا قدم‌هایش را گذاشته است، شما داری پایت را جای پای رسول خدا می‌گذاری، باید نگاه کنی در اینجا و همه چیز را کنار بگذاری، فقط او بماند، فقط هو بماند، فقط حق بماند، ذکر باید ذکر توحید باشد، نباید به این‌طرف و آن‌طرف و بالا و پایین و دیوارها و سنگ‌فرش‌های سفید و... توجّه کنید، باید چشم را ببندید (البته چشم را بستن یا باز کردن ندارد، هر کسی طبق حال خودش عمل کند) [منظور این است که] توجّه کنید و بگردید و احساس کنید که دارید دور او می‌گردید. توجّه کجا است؟ آن‌سویه، آن‌طرف. وقتی که می‌گوید آن‌طرف، می‌گوید حالا اگر شانه‌ات هم تکان خورد که خورد. ببینید! نتیجه در اینجا ظاهر می‌شود، خروجی آن این است، حالا شانه‌ام هم تکان خورد که خورد. کسی هم آمد شما را هل داد، خب هل داد که هل داد، بقّیه را خودت برو.

ولی بقیه می‌گویند: «نه آقا! هل اگر بی‌اختیار باشد، باید بایستی، برگردی و با اختیار خودت بروی! چون این دو متر را با اختیار خودت نرفتی، هلت دادند.»

این حرف‌ها چیست؟ خب هلت دادند ولی بالأخره خودت رفتی دیگر، پر نزدی که آمدی اینجا، خودت رفتی اینجا. او (مرحوم آقا و امثال ایشان) می‌گویند: «اصلاً نگاه نکن به اینکه کسی به تو تنه می‌زند یا نمی‌زند، یا رداء را از تو می‌کشد یا نمی‌کشد.» آن (عالم اهل ظاهر) می‌گوید: «آی بایست! رداء کنار رفت! باید بپوشم! خراب شد! چه شد! آیا گوشهٔ کتفم مساوی با کعبه شد یا نشد؟ یا موقعی که زاویه می‌گیرد و می‌خواهد حرکت کند، مخصوصاً در آنجایی که می‌خواهد از کنار حجر اسمعیل بگذرد، در آنجا باید خیلی دقّت کند، باید کاملاً گونیا و نقاله بگذارند که قشنگ این کتف مساوی با کعبه باشد و یک وقت کتف از این سنگ‌ها منحرف نشود!» ببینید دیدگاه ماده! دیدگاه روحانی و عالم غیب.

این دیدگاه روحانی می‌آید و احکام را برطبق

خودش استنباط می‌کند، البته از روی مدارک، نه از سرِ خود و از روی سلیقهٔ خود و بدون مدرک، همان مدرک را می‌آورد و با آن دیدگاه می‌آید آن حکمی را می‌دهد که وقتی که هفت شوط شد و طواف تمام شد، آدم بگوید هان یک چیزی شد! اینکه می‌گوید هان یک چیزی شد، این برای این (دیدگاه روحانی) است؛ آن حالی را که احساس می‌کند که بعد از هفت شوط، حالش یک جور دیگر شده است که قبل از هفت شوط نبوده، آن حال برای این (عمل برطبق دیدگاه روحانی) است.

حالا اگر شما رفتید و تمام ذهن و فکر متوجّه ماده بود، متوجّه سنگ بود، متوجّه گونیا کردن شانه با خود بیت بود، هفت‌تا که هیچ، هفتادتا هم انجام بدهی، خسته و کوفته فقط می‌روی یک گوشه می‌نشینی! کاری انجام نشده، مسئله‌ای در اینجا تحقّق پیدا نکرده است، این دیدگاه می‌شود دیدگاه مادی. دیدگاهی که احکام را که باید پلی برای عبور و حرکت انسان باشد، [فقط به صورت یک‌سری اعمال ظاهری درآورده است!]

بابا خدا بیکار نبود که این احکام را آورد، ملائکهٔ او بیکار نبودند، این‌قدر کار داشتند که اگر این احکام را هم نمی‌آوردند بیکار نبودند.

این احکام و تکالیفی که از آن مبدأ آمده است و برای انسان این تکالیف می‌آید و به‌واسطهٔ سنخیّت بین ظاهر و بین باطن، آن تأثیر باطنی خود را بر نفس باقی می‌گذارد، ما این تکالیف را می‌آوریم پایین، پایین، پایین، پایین و در یک حد عادی و معمولی و متعارفی قرار می‌دهیم که حتّی اگر یک مجسّمه و ربات هم این اعمال را انجام بدهد، ما می‌گوییم در این حدّ قبول است، حجّت را انجام دادی برو بابا دنبال کارت، حجت دیگر تمام شد و رفت، دیگر تمام شد. در این حدّ [پایین آوردیم!]

اگر نظر رفقا باشد، یک دفعه سابق، من قضیه‌ای را از مرحوم آقا نسبت به کیفیّت و دیدگاهی که انسان باید در موقع حج داشته باشد، نقل کردم، آن وقتی که ترک وطن و جلای دیار می‌کند، نمی‌دانم یادشان هست یا نه ؟[1] حالا تکرارش بد نیست، چون

---

[1] آموزه‌های معرفت، ج ۱، ص ۲۰۰.

علیٰ‌کلّ‌حال اینها مسائل و قضایایی است که برای وارد شدن در این بحثی که داریم، خب در یک راستا قرار می‌گیرد، صحبت ما این بود که چگونه تغذیه می‌تواند اثر مطلوب و نامطلوب در سیر و سلوک انسان بگذارد، خب این مسئله‌ای است که باید روشن بشود و انسان بفهمد و بداند که آنچه را خداوند مقرّر کرده است، گتره و بی‌خود نیست و برای حرکت انسان، همگونی در امور زندگی و امور روزمره لازم است، این همگونی اگر بخواهد ازبین برود، یک جای قضیه لنگ می‌ماند، آن‌وقت انسان همیشه یا دچار اضطراب است یا دچار رکود است، (اضطراب ندارد ولی رکود دارد، ده سال می‌گذرد و می‌گوید: «آقا ما چیزی نشدیم!») یا اینکه دچار پس‌روی است، از آن حال اوّل پس‌می‌رود، حال اوّل خودش را هم ازدست می‌دهد. و خب در این زمینه مطالب بسیاری گفته شده است، بسیار بسیار. الآن مسائل مختلفی بر ذهن من دارد هجوم می‌آورد که احساس می‌کنم که اینها را قبلاً خدمت رفقا عرض کرده‌ام که همهٔ آنها ارتباطی با این مسائل دارد، با این

مطالبی که خب فعلاً در نظر داریم که بیان کنیم.

در آن سالی که برای حج مشرّف شدیم و من حدود هفده سال یا کمتر داشتم، اولین سفری که مشرّف شدیم، آن شب اوّل که در مدینه وارد شدیم، با مرحوم آقا به اتّفاق اخوی و بعضی از اینها به بیرون محل اقامتمان رفته بودیم، وقتی که مراجعت کردیم آن عدّه‌ای که در آنجا بودند و اتفاقاً همهٔ آنها هم از افراد سرشناس بودند، از مسئولین هیئات بودند، از افراد موجّه بودند، داشتند باهم بحثی می‌کردند، راجع به مسئله‌ای در عالم و فضای فکری خودشان داشتند صحبت می‌کردند، وقتی که مرحوم آقا برگشتند و نشستند یکی از آنها گفت:

آقا ما الآن داشتیم راجع به مطلبی باهم صحبت می‌کردیم و هر کدام از این رفقا و دوستان مطلبی به نظرش رسید، حالا گفتیم این مسئله را به شما عرضه کنیم و ببینیم که شما در این قضیه چه نظری دارید؟!

ایشان (مرحوم آقا) سکوت کردند به علامت رضا که ادامه بدهید، ایشان گفت:

همهٔ ما در این مسئله متفّق بودیم که بالأخره این سفری که پیش آمده، خب سفری است که یك ماه طول خواهد کشید و در این سفر ما از زن و بچّه و افراد و متعلّقین دور شدیم، چه‌بسا کار و کسب و... را کنار گذاشتیم و یا به حدّاقل رساندیم، صرف مال کردیم و در این سفر و برای این مسئله خب خرج می‌کنیم، مالی را صرف می‌کنیم، خب این مال هم که مجّانی به‌دست نیامده، بالأخره برای این مال، عمر و وقت صرف شده است. ما می‌خواستیم ببینیم که چه کنیم که از این مسائلی که پیش آمده (از این جلای وطن، از این بُعد سفر، از این مدت طولانی مسافرت، از این مخارج و سایر اموری که خب طبعاً در این سفر هست) حداکثر استفاده را بکنیم؟

قبل از اینکه به ادامهٔ این مسئله بپردازم، جریان دیگری را برای شما نقل کنم: چند سال پیش بنده در سفر عمره‌ای بودم که عده‌ای از افراد، از علما، از

بزرگان هم در آنجا و در آن کاروانی که ما بودیم، حضور داشتند و بعضی از وجوه هم بودند و عجیب است که همین سؤال در آنجا هم مطرح شد! منتها خب در اینجا افراد بیشتری بودند و شاید حدود صد نفری بودند که این سؤال را مطرح کردند و ماهم به‌طور ناشناس بودیم چون با همین لباس سفید (دشداشه و لباس عربی) بودیم، و کسی مطلع نبود که ماهم جزو همین (روحانیون) هستیم، برای خودمان به شکل همین هیئت عربی، کنار نشسته بودیم، خب آقایان در اینجا بودند و سؤال شد، دیگر طبعاً همه به همدیگر تعارف کردند و یکی از آنها که از دیگران نسبت به بعضی از مسائل بسیار امتیاز و ترجیحی داشت شروع کرد به گفتن:

در اینجا باید زیاد طواف کنید و باید زیاد (قرآن بخوانید و... .) بله انسان باید حداکثر استفاده را بکند، این پول‌هایی را که شما دارید خرج می‌کنید، مفتی به‌دست نیاورده‌اید، باید کاری بکنید که بعد احساس پشیمانی نکنید و و و و!

گفتم: ای وای! خب حرف‌هایی که در آنجا مطرح می‌شد در همان حدی بود که خب دیگر بیش از این‌هم توقّعی نبود. گفتم: ای پدرجان جایت خالی که در آن جلسهٔ آن شب، ما از شما چه شنیدیم و چه دیدیم و الآن داریم چه می‌بینیم و چه می‌شنویم!!

هرچه می‌توانید عمره انجام بدهید! بالأخره اگر هر روز هم می‌توانید انجام بدهید! (ایشان هم معتقد بود بر اینکه بیشتر از یک عمره می‌شود انجام داد ـ اگرچه به نظر ما جایز نیست[1] ـ) مرتب ثوابتان را بیشتر کنید، مرتب کار بیشتر کنید، نمازتان را درست بخوانید یا بدهید به کس دیگر که او بخواند، وقتی که دارید طواف می‌کنید توسل به امام زمان علیه‌السلام هم داشته باشید، بالأخره او آقای ما است.

خلاصه مطالب این آقا، در همین حدود مطالب دور می‌زد، البته خب در آن توسّل به امام زمان هم بود، این‌هم از جمله مسائلی بود که بالأخره در ضمنش مطرح می‌شد اما صحبت در همین حدود قضایا دور می‌زد.

[حالا برگردیم به همان جریان مرحوم آقا:]

مرحوم آقا وقتی که این مطالب را شنیدند، فرمودند:

خب حالا ما از شما سؤالی می‌کنیم و شما پاسخ سؤال ما را بدهید.

بالأخره هر کدام از آن افرادی که در آنجا بودند

---

[1] تکرار عمره مفرده، ص ۷۹:

«در بحث عمره مفرده، روایات عدیده‌ای وجود دارد که از تکرار آن در شهر واحد نهی می‌کند یکی از آن روایات، روایت ذیل است:

عن علیِّ بنِ أبی‌حمزةَ، قال: سألتُ أباالحسنِ علیهِ‌السّلامُ، عن رَجلٍ یدخلُ مَکّةَ فِی السّنةِ المَرّةَ و المرّتینِ و الأربعةَ کیف یصنَعُ؟ قال: **"إذا دخَلَ فلیَدخُل مُلَبّیًا و إذا خرَجَ فَلیخرُج مُحِلّاً."** قَالَ: **"و لکلِّ شهرٍ عمرةٌ."** فقلتُ یکونُ أقلّ؟ فقالَ: **"فی کلِّ عشَرةِ أیّامٍ عمرةٌ."***

در این روایت، حضرت در ابتدا علی بن ابی‌حمزه را نهی کرده و می‌فرمایند: در یک ماه دو عمره انجام نده و بعد از اینکه با اصرار به‌دنبال تبصره و لایحه‌ای می‌گردد و از حدّاقلّ فاصله دو عمره می‌پرسد، حضرت در پاسخ می‌فرمایند که دیگر کمتر از ده روز نباشد.

وقتی متولی دین می‌گوید این عمل مورد رضای شارع نیست، دلیلی ندارد ما بر انجام آن اصرار داشته باشیم؛ مگر اعمال مستحبّ دیگری مثل طواف وجود ندارد؟!»

*وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، ص ۳۰۸.

سنّشان شصت سال بود، هفتاد سال بود، پنجاه سال بود، افرادی بودند که جوان نبودند، جوان‌ترینشان ما بودیم که شانزده هفده سالمان بود، جایی هم نرفته بودیم ولی آنها الحمدلله سفرهای عدیده به این‌طرف و آن‌طرف و خارج و... رفته بودند، خلاصه هر کدام برای خودشان به‌واسطهٔ آن اشتغالشان، سفرهای عدیده‌ای رفته بودند.

بعد ایشان فرمودند:

هر کدام از شما طبعاً سفرهای عدیده به این‌طرف و آن‌طرف داشته‌اید، آیا در آن سفرهایی که می‌رفتید، آمریکا می‌رفتید، اروپا می‌رفتید، ده روز، پانزده روز، بیست روز و خلاصه می‌خواستید به کارتان برسید، به امور و.... خودتان برسید، آیا در آن سفرها فکر می‌کردید که حالا این سفر بیست روز را که من دارم می‌آیم و از زن و بچّه دارم جدا می‌شوم، چه‌کار بکنم؟ یااینکه نه، می‌رفتید و به کار و برنامه و گشت و مسائل و سیرتان می‌پرداختید؟ آیا در آن سفرها فکر می‌کردید که الآن دارید خرج می‌کنید؟ حالا چه شده که موقع مکّه‌آمدن که شده، یك‌دفعه به سرتان زده که بیایید چرتکه و یا ماشین‌حساب جلویتان بگذارید (آن موقع که کامپیوتر نبود) و چرتکه بیندازید و حساب کنید که چقدر خرج کردیم؟ چند دلار این‌طور شده، آن‌طور شده، و بعد حسابی بکنیم که بتوانیم استفادهٔ بیشتری بکنیم؟! این‌قدر شما در این مدّت عمرتان سفر کردید که این سی روز مکّه اصلاً انگشت او هم نخواهد شد که بخواهید بیایید این سی روز را به‌حساب بیاورید! آن‌قدر در مدّت عمرتان اتفّاق افتاده که پول خرج کرده‌اید و به‌حساب نیاورده‌اید که این چندرغازی که الآن برای مکّه کنار گذاشتید، نسبت به این‌همه پول‌ها، گردش‌ها و تفریح‌ها و ولخرجی‌ها اصلاً به‌حساب نمی‌آید! (چون افرادِ در آن کاروان، اکثراً افراد مرفهّ و از افراد وجوه و سرشناسی بودند.) آن‌قدر مسائلی پیش آمده که از زن و بچّه جدا بودید که این مدت سفر حج درمقابل آنها، اصلاً به‌حساب نمی‌آید!

یکی‌یکی شروع کردند به این نقاطی که اینها روی همین نقاط داشتند دست می‌گذاشتند. بعد فرمودند:

حالا اگر ما بیاییم حساب کنیم و بسنجیم، این مکّه‌آمدن را درقبال اینها چقدر می‌توانیم حساب کنیم؟! چقدر برای آن مایه گذاشتیم؟!

اینها به همدیگر نگاهی کردند و گفتند: «هیچ!»

بعد ایشان فرمودند:

پس حالا چه منّتی می‌خواهید سر خدا بگذارید که آی ما در اینجا یك ماه دوری کردیم، یك ماه خرج کردیم و فلان کردیم؟! این منّت گذاشتن یعنی چه؟! این به‌حساب آوردن یعنی چه؟! پس ما در این سفر نه خرجی کردیم، نه از زن و بچّه‌ای جدا شدیم، نه جلای وطنی کردیم و نه مسئله‌ای در اینجا اتّفاق افتاده که حالا بخواهیم درقبال آنچه از خدا توقّع داریم، این را درمقابل آن قرار بدهیم! چیزی دست ما نیست، ما چیزی در دست نداریم، حالا که چیزی در دست نداریم، اگر قرار بشود که خدا به ما بگوید شما که می‌خواهید پولی را که برای این سفر کنار گذاشتید، من

درقبالش چه و چه به شما بدهم، اگر او بخواهد حساب برسد می‌دانید چطوری حساب می‌رسد؟! می‌فرماید: آیا یادت می‌آید آنجا چه پولی خرج کردی؟! آیا یادت می‌آید آنجا چقدر خرج کردی؟! آیا یادت می‌آید این مقدار اضافه آوردی؟! اگر بخواهد به‌حساب برسد، می‌فرماید: اصلاً دیگر برو همهٔ آنهایی را که اضافه به تو دادم بیاور، اگر آنها را آوردی بسیارخوب، هزینهٔ این سفر حج را هم در کنارش قرار بده که چرتکه بیندازیم، اگر این هزینهٔ سفر حج اضافه شد، ما درقبال این سفر حج، این مسئله را به تو می‌دهیم، اگر اضافه نشد، آن موقع تو به ما بدهکار هستی!
یادت می‌آید تو در آنجا چه سفرهایی رفتی؟ چند روز رفتی؟ دو هفته کجا رفتی؟ بیست روز کجا رفتی؟ ده روز کجا رفتی؟ اینها سفرهایی بوده که رفتی و کیف کردی و به تو خوش گذشت و اصلاً در این مسائل نبودی که هزینهٔ آنها را به‌حساب بیاوری! خب اینها را بیاور یك طرف بگذار و این یك ماهی هم که به حج آمدی، این را هم یك طرف بگذار تا آن‌وقت ببینیم که برتری با کدام خواهد بود؟!

وقتی که ایشان این مطالب را فرمودند یک‌دفعه ما دیدیم ایشان مرتب دارند سرشان را پایین می‌اندازند! پایین و پایین و...! بعد فرمودند:

رفقا! حالا با توجّه به آنچه گفتیم، پس ما چه کار کردیم؟! چه رنجی را تحّمل کردیم؟! چه مسئله‌ای را تحّمل کردیم؟! چه تعلّقی در اینجا گرفته شده که بخواهیم آن را به‌حساب بیاوریم؟! هیچ، دستمان خالی و صفریم و هیچ عوضی را در اینجا نداریم تا بخواهیم از خدا معوّضی را تقاضا کنیم. با دست خالی آمدیم و تقاضای عنایت و لطف را از آن‌طرف داریم، فقط همین، از یك‌طرف جیبِ خالی خالی و فقرِ محض و از آن‌طرف غنی بالذّات که بحر کرم متلاطم او، حدّ و انتها ندارد، این است. با دست خالی آمدیم اینجا، مسئله این است.

بالارفتن میزان عنایت پروردگار متعال به بنده در اثر اظهار فقر بنده نسبت به ذات حق تعالی

در دیدگاه ماده و ماده‌گرایی، برای انسان درقبال عنایت و لطف پروردگار، حساب و کتاب قائل هستند؛ در دیدگاه توحید و اهل معرفت، انسان جایی ندارد تااینکه بخواهد متاع خود را در این بازار عرضه کند. مگر عبد از پیش خودش چیزی دارد؟ مگر عبد دفترچهٔ بانکی دارد که بخواهد از حساب خودش بردارد؟! عبد چه دارد؟! مگر بنده چه دارد که بخواهد آن را عرضه کند؟! صفر و صفر و صفر! هیچ ندارد، هیچ ندارد. حالا که هیچ ندارد، با این دیدگاه، انسان به خدای خودش رو می‌آورد که خدایا من

هیچ ندارم، هیچ نیستم، چیزی ندارم که عرضه کنم. آن‌وقت شما می‌بینید که این کیفیت، در روحیه تأثیر می‌گذارد، در حال بنده تأثیر می‌گذارد، حال استکانت را بالا می‌برد، حال فقر را بالا می‌برد و در نتیجه خب هرچه بالاتر رفت، آن عنایت بیشتر می‌شود و آن کرامت و لطف پروردگار در آنجا اضافه می‌شود.

سر کلاس درس وقتی که استاد دارد درس می‌دهد، نگاه به شاگردان می‌کند که ببیند کدام شاگرد، طلبش بیشتر است، کدام شاگرد نسبت به استادش خاضع‌تر است، کدام شاگرد نسبت به استادش خاشع‌تر است، کدام شاگرد دارد خود را محتاج‌تر عرضه می‌کند، آیا استاد نسبت به آن شاگردی که فخر بفروشد، نظر می‌اندازد؟! می‌گوید: برو دنبال کارت! نسبت به آن شاگردی که بگوید که آقا من این چیزها را بلدم، آیا استاد به او نظر می‌کند؟! نسبت به شاگردی که بگوید: من پدرم فلان‌الدوله است، استاد به او کاری ندارد، به او توجّه نمی‌کند، چرا؟ چون کلاس درس، کلاس اعطای

معرفت و علم است. و در حال علم، انسان باید آن فقر را داشته باشد، باید این بضاعت اصلی را داشته باشد تااینکه بتواند استفاده‌اش را بکند والاّ این شاگردی که بیاید بگوید: دارم، استاد می‌گوید: خب داری، برو دیگر، پس چه می‌خواهی؟! تو که داری، دیگر چه می‌خواهی؟!

دیدگاه توحیدی اهل معرفت نسبت به همهٔ تکالیف

این دیدگاه، دیدگاه اهل توحید است، دیدگاه عبودیّت و دیدگاهی که تمام مسائل را از روی جنبهٔ روحی و نورانی آن مورد توجّه قرار می‌دهند؛ نمازی که می‌خواهد بخواند باید چگونه بخواند که آن جنبه در آن رعایت بشود؛ روزه‌ای را که می‌خواهد بگیرد چگونه بگیرد که آن جنبه در آن رعایت بشود؛ حجّی را که می‌خواهد انجام بدهد؛ انفاقی را که می‌خواهد بکند، همهٔ اینها باید در آن جنبه باشد که این قضیه در او انجام بشود، این مسئله باید در او انجام بشود نه دیدگاه مادی. در مسائل سیاسی، در مسائل اجتماعی، در مسائل حکومتی، در همهٔ اینها، آن دیدگاه توحید در آنجا حاکم است.

دیدگاه نورانیِ شرعی، دیدگاه ائمه علیهم‌السلام در تمامی مسائل

آمدند خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را غصب کردند، امیرالمؤمنین چه کار کرد؟ آیا فحش داد؟! آیا آنها را سبّ کرد؟! آیا از آنها کناره‌گیری کرد و رفت؟! آیا نیرو جمع کرد؟! آیا افراد را جمع کرد و به جنگ آنها رفت؟! نه، رفت کنار، حکومت مبارکتان باشد، خلافت مبارکتان باشد، ما را نمی‌خواهید، ماهم نمی‌خواهیم. ولی نیامد به‌نحوی عمل کند که در میان افراد مشخّص باشد که می‌خواهد جریانی به‌وجود بیاورد، حتّی حضرت، در نماز ابوبکر هم شرکت می‌کرد، البته در بعضی از اوقات، نه همیشه.[1] این شرکت در نماز یعنی چه؟ یعنی حکومت را گرفتید، بسیارخوب مبارکتان باشد، من به شما کاری ندارم، من باید کاری انجام بدهم که اسلام ازبین نرود، من باید آن را انجام بدهم، من به شما کاری ندارم، شما هر کاری که می‌خواهید بکنید،

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹:
«... فَقَالَ عَلیٌّ علیه‌السلام قولی لَهَا إنَّ اللهَ یحیل [یَحولُ] بَینَهُم وَ بَینَ مَا یُریدونَ ثُمَّ قَامَ وَ تَهَیَّأ لِلصَّلَاةِ وَ حَضَرَ المَسجِدَ وَ وَقَفَ خَلفَ أبی‌بَکرٍ وَ صَلّی لِنَفسِه ... .»

بروید بکنید؛ من باید یک نحوه عملی داشته باشم که آن مشیّت و تقدیر الهی را در اینجا جاری کنم، من باید این‌طور باشم. شما حالا هر کاری که می‌خواهید بکنید، بروید بکنید. مردم من را نمی‌خواهند خب نخواهند، نمی‌خواهید نخواهید، بروید او را بخواهید!

بیان بعضی از جریانت جنگ صفین و دید توحیدی حضرت امیرالمؤمنین در این مسائل

عجیب است! واقعاً جریان امیرالمؤمنین علیه‌السلام خیلی عجیب است! همهٔ ائمه علیهم‌السلام در وضعیّت خودشان، در وضعّیت سیاسی و اجتماعی خودشان با حکّام ظلم، دارای روشی بودند که آن روش نشان می‌دهد که دیدگاه امام علیه‌السّلام، دیدگاه مادی شرعی نیست، دیدگاه نورانی شرعی است، دیدگاه عالم غیب شریعت است، دیدگاه آن‌سویهٔ شریعت است. لذا در بعضی از موارد می‌بینیم که این‌طور عمل می‌کنند، در بعضی موارد طور دیگر عمل کنند، در تمام موارد به‌نحوی عمل می‌کنند که آن جهت و دیدگاه، بتواند کار خود

را بکند، بتواند آن دیدگاه تأمین بشود.

نسبت به امیرالمؤمنین، امام حسن، سیدالشّهدا، امام سجاد علیهم‌السلام، موارد مختلف که پیش می‌آمد، تمام اینها حکایت از این مسئله می‌کند که امام علیه‌السّلام به‌دنبال رسیدن به حکومت ظاهری نیست، چون اگر انسان به‌دنبال حکومت ظاهری باشد، آن برای خودش راه دارد، سیاست دارد. اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌دنبال حکومت ظاهر بود، می‌رفت جلوی نهر صفین را می‌بست همان‌طوری که معاویه بست، معاویه از راهش وارد شد، از راه حکومت ظاهری وارد شد، آمد نهر را جلوی امیرالمؤمنین بست که لشگر به ستوه بیاید و بعد تسلیم بشود و برگردد یا اینکه اینها با حمله‌ای غلبه کنند و کار را تمام کنند.[1] نقشه‌ای که او می‌کشد، نقشهٔ شریعت ظاهر است، اینکه ظاهر چه حکم می‌کند.

اما امیرالمؤمنین که کار دستش می‌آید، نقشه‌ای که می‌کشد، مخالف این ظاهر است، اصلاً

---

[1] وقعة صفین، ص ۱۶۰.

می‌فرمایند: «بیایید آب بخورید!»[1] عجب! مگر شما برای حکومت نیامدی؟ مگر نیامدی معاویه را برداری؟ مگر از مدینه حرکت نکردی؟ وقتی که این حرکت دارد انجام می‌شود، شما که داری برای همه نامه می‌نویسی، برای امراء و بزرگان قبائل داری نامه می‌نویسی، برای اصحاب نامه می‌نویسی، به‌عنوان خلیفهٔ مسلمین افراد را دعوت به جهاد علیه معاویه می‌کنی، خب این برای حکومت است دیگر، این برای خلافت است دیگر، خب این موقع (موقع دردست داشتن آب و بستن آن بر روی دشمن) که بهترین وقت است که بدون جنگ و ریختن خون، مسئله تمام بشود. و حقّش (حق امیرالمؤمنین) هم بوده که بیاید و حکومت را بگیرد. ولی می‌بینیم عجب، حضرت همین‌که آب را گرفت، یک‌دفعه فرمودند: «بروید به آنها آب بدهید!» صدای اصحاب یک‌دفعه درمی‌آید، مسلمان هستند، شیعیان امیرالمؤمنین هستند، ولی آنها که آن دیدگاه را ندارند، البتّه نه همهٔ آنها، آن عده‌ای که خب عادی

---

[1] وقعة صفین، ص ۱۶۹.

بودند و ظاهر بودند و افراد عادی بودند گفتند: «یا امیرالمؤمنین ما را از مدینه به اینجا آوردی، از کوفه، از این‌طرف و آن‌طرف و قبائل و فلان، حالا یک‌دفعه تمام شد! خب خودت گفتی بلند شوید بیایید این معاویه را برداریم، خلعش کنیم، کنار بگذاریم، چون این (معاویه) دارد چه می‌کند و چه می‌کند، ما آمدیم و این‌همه طول کشیده، ماه‌ها طول کشیده، حرکت و گرد و خاک و هزارتا دربه‌دری، حالا که سر بزنگاه شده [می‌گویی که آب را به روی اینها باز کنیم؟!] یا در آن جریانی که در راه مکه برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم پیش آمد.[1]

مثل یک آدم تشنه‌ای که بلند می‌شود و کوزه را برمی‌دارد و می‌رود در یک جا، از این کوه بالا برود، از آن کوه پایین بیاید، از راه‌های مختلف برود اما همین‌که لب چشمه برسد بگویند: نه، این چشمه خوب نیست، آبش خوب نیست، این شبهه‌ناک است، مشکوک است، برگردیم سر جایمان! عجب!

---

[1] بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۳۴۷ ـ ۳۵۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله مودت، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۹.

ما کاسه برداشتیم، کوزه برداشتیم، مشک آب برداشتیم، این‌همه راه تا اینجا آمدیم، عطش داریم، الآن باید این کار را بکنیم، حالا می‌گویند: نه، برگردیم، برگردیم سر جای اولمان! خب شما در اینجا چه می‌گویید؟ آیا نمی‌گویید که این شخص مشاعرش کار نمی‌کند؟! این‌طور می‌گوییم دیگر.

آنها هم نسبت به امیرالمؤمنین این‌طور قضاوت می‌کردند! از مدینه ما را بلند کردید و تا اینجا آوردید، حالا که در اینجا داریم گلوی خصم را در دست خود فشار می‌دهیم، علی می‌گوید: «رها کن، رها کن که دوباره نفس بکشد، دوباره برود سر جای خودش و تجدید قوا بکند!»

این دیدگاه چه دیدگاهی است؟ مردم آن زمان متوجّه این دیدگاه نبودند. این دیدگاه، دیدگاه فقه ظاهری است، قضیه این است. این دیدگاه، دیدگاه شریعت ظاهری است، آنها هم روی حساب خودشان درست می‌گفتند، روی حساب و فهم خودشان می‌گفتند: حالا به جای اینکه بیاییم شمشیر بزنیم و این‌همه کشته بدهیم و...، حالا الآن با بستن آب به روی دشمن نه کشته و نه فلان و قضیه تمام

شد، الآن کلکش را می‌کنیم. حضرت در اینجا چه می‌فرمایند؟ حضرت می‌فرمایند: «رسیدن به حکومت با نامردی، کار من نیست.» قضیه این است. «حکومت با نامردی، کار من نیست. آن حکومتی که در آن حکومت نماز اقامه بشود، در آن روزه باشد، در آن نماز جمعه اقامه بشود، در آن چه بشود و چه بشود اما با بستن آب، این کار من نیست. بله، من شما را آوردم، نامه دادم، امراء، آن رؤسای قبایل را از این‌طرف و آن‌طرف دعوت کردم، چه کردم (از مدینه تا صفین خیلی راه است! بیشتر از دویست فرسخ راه است!) شما را در اینجا آوردم، همهٔ این کارها را انجام دادم ولی می‌دانید در تمام این سفر حال و هوای من چه بود؟ فکر و خیال من چه بود؟ این فکر من در کجا کار می‌کرد؟ شما فکرتان کجا کار می‌کرد؟ من فکرم کجا کار می‌کرد؟!» منتها آنها نخواستند از این بسترِ آماده استفاده کنند، نخواستند.

اگر آنها دنبال امیرالمؤمنین بودند، یک‌یک به حساب می‌رسیدند، با یک بستن آب، کارشان تمام بود، با یکی از این مسائلی را که می‌دیدند و به مطلب

می‌رسیدند، کارشان تمام بود. اما آنها ظاهر را می‌بینند. البتّه خب عده‌ای بودند که اینها جزو حواریون بودند و به مسائل و لمّ کار وارد بودند، اطلاع داشتند، رموز را سردر می‌آوردند، یواشکی هم می‌آمدند و یک خنده هم به امیرالمؤمنین می‌کردند که خیال می‌کنی ما نمی‌دانیم؟ ماهم خبر داریم برای چه آب را باز کردی؟! حضرت می‌فرمودند: «بله، بله، درست است.» می‌گفتند: «یا علی ما از خودت یاد گرفتیم، خودت به ما یاد دادی، مردانگی را خودت به ما یاد دادی، حرکت و توجیه به‌سمت توحید را خودت به ما یاد دادی، خودت این‌طوری به ما یاد دادی.» خوشا به حالشان، واقعاً خوشا به حالشان! چقدر آنها در حال و هوای عجیبی بودند، چقدر در حال و هوای عجیبی بودند!

امیرالمؤمنین دارد به ما یاد می‌دهد که بیا فقهت را فقه توحیدی بکن، این‌طوری، شریعتت را شریعت توحیدی بکن. وقتی که شمشیر دارد می‌آید بر سر عمروعاص، خب از نظر شریعت واجب است، از نظر فقهی می‌گوییم که زدن شمشیر بر سر عمروعاص واجب است چون دشمن خدا است،

دشمن اسلام است، دشمن ولایت است، به جنگ آمده، برای ازبین بردن شریعت آمده، باید شمشیر را بیاوری و بر سرش بزنی. همین‌که آمدی بزنی یک‌مرتبه او می‌آید عملی انجام می‌دهد[1] که با آن عمل دارد می‌گوید من به تو استغاثه می‌کنم! می‌دانید این کاری که عمروعاص کرد یعنی چه؟ یعنی یا علی من کرامت تو را می‌فهمم! خیلی عجیب است! من می‌دانم تو از چه روح بزرگی برخورداری، من می‌دانم تو از چه افق فکری برخورداری، آن حیای تو را من دارم الآن می‌فهمم، آن بزرگواریت را می‌فهمم و می‌خواهم پاتک بزنم، حالا که می‌بینم تو دارای آن حیاء هستی، دارای آن کرامت هستی، دارای آن عزّت نفس هستی و دارای آن دید توحیدی هستی، [می‌خواهم از این قضیه استفاده بکنم.]

عمروعاص می‌دانست امیرالمؤمنین دیدش، دید توحیدی است، والله و بالله می‌دانست! خیال نکنید عمروعاص، عمروعاص است، نه، خوب می‌فهمید، آیا عمروعاص بین امیرالمؤمنین و معاویه فرق

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۷۸؛ وقعة صفین، ص ۴۰۷.

نمی‌گذاشت؟! آیا فرق نمی‌گذاشت؟! نه آقاجان، خوب فرق می‌گذاشت. شاید او از خیلی از ماهم بهتر علی را شناخته بود، ولی شیطان گول می‌زند دیگر، شیطان گول می‌زند. عمروعاص می‌دانست که شمشیر علی براساس حقد نیست، این را فهمیده بود. می‌داند شمشیر علی براساس کینه نیست، می‌داند شمشیر علی برای ریاست نیست، می‌داند شمشیر علی برای رسیدن به مقام نیست، می‌داند شمشیر علی برای رسیدن به دنیا نیست، می‌داند، می‌داند، همهٔ اینها را می‌داند و با توجّه به اینها می‌گوید خیلی‌خوب، حالا آمدن و با این علی برخورد کردن دیگر برای ما کاری ندارد. اینکه حالا کاری ندارد این را که ما می‌دانیم، ترس عمروعاص این بود که غیر از علی کسی بیاید بالای سر او شمشیر بزند، آن موقع نمی‌داند چه خاکی بر سرش کند! ولی حالا که کسی مثل علی شمیشر را بالای سرش گرفته، می‌گوید: علی، غصّه نخور، حربه‌ای در دستم هست، شمشیری در دستم هست، چیزی در دستم هست که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از من بگیرد! آن چیست؟ شناخت تو، تو را می‌شناسم، این

حربهٔ من است، عمروعاص دارد به امیرالمؤمنین می‌گوید: من تو را می‌شناسم، تو را شناختم، به تو رسیدم، شیطان نمی‌گذارد پیش تو بیایم والاّ از همهٔ آن لشگر تو را بهتر می‌شناسم، از تمام این افرادی که الآن دارند در رکاب تو شمشیر می‌زنند، من تو را بهتر می‌شناسم. این را عمروعاص دارد می‌گوید. امیرالمؤمنین هم که علی است و ولیّ است و...، تا می‌بیند این عمل را انجام داد، حضرت سرش را برمی‌گرداند. این کار یعنی چه؟ یعنی جنگ تمام. یعنی رسیدن به حکومت و حکومت شام و... تمام، تمام شد دیگر. آن روز خدمتتان عرض کردم، ظاهراً در همین جا بود که عرض کردم که تمام جنگ صفیّن زیر سر عمروعاص بود، معاویه کاره‌ای نبود[1] و بالأخره هم شیطنتش را کرد و مسائل را به آن شکل کشاند که می‌دانید.[2] این عمل امیرالمؤمنین یعنی چه؟ یعنی تمام اینها، همه بر هوا! همهٔ این

---

[1] جلسات شرح حدیث عنوان بصری، جلسهٔ ۱۷۰:
«تمام این مسائلی که در جنگ صفین اتفاق افتاد زیر سر عمروعاص بود. معاویه دست به دامن عمروعاص می‌شد. بالأخره همین عمروعاص نجاتش داد.»

[2] وقعة صفین، ص ۴۹۷.

لشگرکشی‌ها بر هوا، همهٔ این آمدن‌ها بر هوا، همهٔ این نامه‌نگاری‌ها بر هوا، همهٔ این هجده ماه (کم نیست آقا!) بر هوا، سی هزار کشته بر هوا، البته نه بر هوا، خب همهٔ شهدا جایگاه خودشان را دارند، از دیدگاه ظاهر می‌گوییم که همه بر هوا.

حالا چرا امیرالمؤمنین این کار را کرد؟ چون امیرالمؤمنین شریعتش، شریعت توحید است. فقه علی، فقه توحید است، علی احکام را از دیدگاه توحید و مکارم اخلاق دارد اجتهاد می‌کند و استنباط می‌کند و در این عالم محقّق می‌کند. وجوب امیرالمؤمنین، وجوبش ناشی از مکارم اخلاق است؛ عدم وجوبش، حرمتش، ناشی از آن است؛ اقدامش، ناشی از آن است؛ کفّ نفسش، ناشی از آن است؛ توقفش، ناشی از آن است، همهٔ اینها در آن راستا دارد قرار می‌گیرد. این آن چیزی است که ما باید در مکتب توحید و عرفان و معرفت، به آن برسیم، قضیه این است، مسئله این است.

لذا تمام احکام روی این جهت شکل می‌گیرد، همهٔ تکالیف بر این اساس جایگاه خودش را پیدا می‌کند. اینکه چطوری غذا بخوریم، مربوط به این

می‌شود؛ نخوریم مربوط به این می‌شود؛ راه برویم مربوط به این می‌شود؛ چقدر بخوریم، از کجا بخوریم، میزانش، کیفیتّش، تنوعش و امثال‌ذلک چطور باشد، همه مربوط به این می‌شود.

از خداوند توفیق بخواهیم که ما را نسبت به مبانی ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام (مبانی ولایت یعنی لوازم ولایت، آن ولایتی که حقّ را کما هُوَهو در عالم انجاز می‌کند) آگاه کند و پس از آگاهی، ما را موفّق به عمل و استفادهٔ از آنها بنماید. إن‌شاءالله.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد